

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

اتحادیه عمومی محصلان افغانی در خارج از کشور
بازتاب و ارسال: همایون اوریا
۱۱ اگست ۲۰۲۱

علل پیدایش جنبش آزادیبخش ملی و دموکراتیک - ۱۹۱۹

بخش هشتم و آخری

ادعای دیگر اینست که گفته می شود "تضاد خلق با ضد خلق از نظر عینی حاد شده بود، بنابر این ارتجاع و سوسیال امپریالیسم مجبور به کودتا می شوند".

آن طوری که گفته آمدیم، کودتای هفت ثور از نظر ماهوی از کودتای بیست و شش سرطان فرق نداشته و به یک حساب دنباله آن است، اما درک این مسأله در چارچوب دو راه حل متذکره فوق قابل فهم است. یعنی در چارچوب راه حل انتقال تدریجی و در صورت عدم موفقیت آن راه حل دوم مبنی بر "انتقال انقلابی" قدرت به دست فرزندان "صدیق خلق". اما رویداد ها نشان داد که راه حل اولی به نسبت چربیدن پله به نفع امپریالیست های غربی نتوانست موفقانه تطبیق شود و به قول تره کی نتوانست "قدرت سیاسی به دست طبقات دموکراتیک انتقال کند". از این جاست که راه حل "انقلابی" به خدمت گرفته می شود تا دست رویزیونیست ها به اسلحه برده شده و علیه جناح مخالف به اصطلاح انقلاب کنند. کودتای هفت ثور در حقیقت تطبیق همان راه حل دومی یعنی "انتقال قدرت به صورت قهر آمیز و مسلحانه به "فرزندان آن صدیق خلق" می باشد. بدون این که دستگاه دولتی و ساختمان اجتماعی دست بخورد، مهره های جدید جای مهره های قبلی را در بوروکراسی پر می کند و لفاظی های ترک و ببرک جای لفاظی های داوود را می گیرد.

عده ای از رفقاء به عوض این که دست به روشن ساختن اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در میهن و منطقه بزنند، به خلاف با تکرار چند جمله ای عام و خاص فاقد محتوا و دور از واقعیت می خواهند تا مسأله را حل نمایند. حالا اگر به قول این رفقاء تضاد خلق و ضد خلق بدون رشد معرفت ذهنی چنان حاد شود که منافع مرتجعین و امپریالیست ها را به خطر اندازد، در این صورت آن طوری که قبلاً اشاره رفت، قرار تجارب تاریخی مرتجعان و امپریالیست ها دست به تباری می زنند و ثانیاً از آغاز ایجاد جامعه طبقاتی و خصوصاً بعد از ورود سرمایه داری [دوران رقابت] آزاد به مرحله امپریالیسم که تضاد های اساسی اجتماع را بیش از پیش شدت بخشیده و مسأله انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز پرولتاریا قرار داده است و از همین سبب می گویم که امپریالیسم عبارت از آستانه انقلاب اجتماعی است، باید روز یک کودتا صورت می گرفت و بگیرد.

سؤال این جاست که بعد از ورود سرمایه داری دوران رقابت آزاد به امپریالیسم، تقسیم و تجدید تقسیم جهان بین دول و انحصارات امپریالیستی تضاد های عینی از نظر عینی روز تا روز شدت می یابد. اما چرا این شدت و ستمگری نمی تواند توده ها را به جنب و جوش و انقلاب بکشانند؟ آیا تجارب کشور خود ما و کشور های دیگر کافی نیست که موجودیت شرایط عینی هنوز قادر نیست توده ها را بدان جنب و جوش انقلابی بکشاند که منافع مرتجعان و امپریالیست ها را به خطر اندازند. هر گاه چنین باشد گفته لنین مبنی بر " بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد"، به اعتبار خود باقی نیست. البته منظور از انکار جنبش های خود به خودی نیست، زیرا این جنبش ها در جامعه ای که بنیاد آن بر اساس استثمار فرد از فرد برقرار است، هر روزه به درجات مختلف می تواند وجود داشته باشند. اما در خدمت این یا آن مرتجع و یا گروه هائی از طبقات حاکمه و امپریالیست ها قرار گرفته است.

رفقاء

قبلاً گفته شد که جنبش های توده ئی قبلی با نشر شعله جاوید و همپای آن به وجود آمد، رشد و توسعه یافت و همپای آن به فروکش گرائید. درست رشد جنبش در رابطه آگاهی ذهنی بود که جریان دموکراتیک نوین از نظر سیاسی نقش بر انگیزنده ای را ایفاء و توده ها را به جنب و جوش و مبارزه انقلابی آورد که کاخ مرتجعان را سست بنیاد کرد. آیا چنان جنبشی که از نظر کیفی و کمی و وسعت با جنبش دهه گذشته قابل مقایسه باشد، وجود داشت؟ (منظور از کیفیت دموکراتیسم است) مسلماً نه. پس چطور می توان چنین ادعائی بی پایه کنیم که گویا جنبش طوری رشد کرده بود که مرتجعان و سوسیال امپریالیست ها را مجبور به آرایش جدید نیرو و تبدیلی مهره می کند. این ادعا، ادعائی است بی پایه و دور از واقعیت جامعه و پوشاندن عقب ماندگی بخش آگاه جنبش. واقعیات بیانگر آنست که توده های ستم کشیده کشور ما از دیر زمان نیست که زیر چکمه های خون چکان طبقات حاکمه از ظلم و استبداد و ستم و استثمار چند لایه رنج می برند - اما در سرپای این دوره ملاحظه می شود که فقط در دهه اخیر در رابطه با جنبش دموکراتیک نوین به جوش می آیند و به سرعت اوج می گیرد که اوجگیری سریع آن خود بیانگر آنست که توده ها از نظر عینی آمادگی جذب دانش مترقی و به پا خاستن را دارند. اما آنچه آنها را به بی تفاوتی می کشاند، فقط فقدان عامل ذهنی است. پر واضح است که توده های میهن ما بار بار علیه کلونیالیست ها [استعمارگران] به پا خاسته اند و پوزه ایشان را به خاک مالیده اند، اما اگر گزری به تاریخ جنبش های کشور خویش بکنیم، آن جنبش ها، هم رهبری خود را داشته و همچنان فاقد آگاهی متناسب به آن زمان ن بوده اند و درست آگاهی آن روز شان یکی از فاکتور هائی بود که ایشان را به حرکت برمی انگیزد، اما با آنهم دیده می شود که دستاورد های آنها مورد سوء استفاده قرار می گیرد. چیزی دیگری که باید افزود :

اینست که شناخت کلونیالیسم شکلاً چندان مشکل نبود، اما شناخت استعمار نوین و دست به مبارزه علیه آن زدن، خود دانش نوین را ضرورت دارد. که هنوز عامل انتقال دهنده این دانش نوین در کشور ما وجود ندارد. از جمله دلایل ارائه شده یکی اینست که: "جنبش های قبل از کودتا نیز جنبش های خود به خودی بود، خصوصاً در چهار سال اخیر حکومت، ظاهر شاه جنبش وجود نداشت".

ما لحظه ای این ادعا را قبول می کنیم که گویا جنبش های گذشته هم خود به خودی بود - اما سؤال اینست که در سال های اخیر کجاست آن جنبش های توده ئی که آن را از نظر وسعت و دامنه و پیگیری بتوانیم با جنبش قبل از کودتای داوود مقایسه کنیم. این چنین ادعا جز به دهن ادعا کننده، به جای دیگری وجود ندارد. علاوه بر آن اولاً باید گفت که

این ادعا انعکاس ناخودآگاه کینه درونی نسبت به جنبش گذشته است. ثانیاً این که درک سطحی و بی خبری را از تاریخ جنبش نشان می دهد.

جریان دموکراتیک نوین با همه کمبود های خویش، نطفه هائی از آگاهی را در خود حمل می کرد. اگر دست به مطالعه همه جانبه این جنبش زده شود، این نطفه ها را آشکار مشاهده می کنیم. چنانچه مبارزات ضد رویزیونیستی آن جنبش خود نشان دهنده از آگاهی می باشد، به خاطر این که شعله جاوید با تمام کمبودی ها و عقبماندگی های خویش، توانست در آن زمان ضربات چندی بر پیکر رویزیونیسم بزند. درست است که شعله جاوید نتوانست مسأله کلیدی انقلاب را درک و ارجحیت کار سوسیالیستی و طرح و تدوین وظایف آن را با فعالیت دموکراتیک دانسته و آنها را به صورت خلاق با هم تلفیق دهد. اما از نظر افشاگری سیاسی و دادن شعور دموکراتیسم در بین توده های کارگران، زحمتکشان و روشنفکران دارای چنان ابعاد وسیع بود که جنبش بعد از آن، از نظر توان و تشکیلات، قدرت آن را نداشت.

رفقای محترم!

کودتای داوود در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به وقوع پیوست. به قول بعضی ها از سال ۱۳۴۸ به این طرف جنبش وجود نداشت. اما رویداد ها خلاف این ادعا را ثابت می کند و طوریست که اولین جنبش های وسیع کارگری با رشد روز افزون و پر دامنه همپای نشر شعله جاوید در سال ۱۳۴۷ آغازیدن گرفت که خلاف ادعای دوستان، سالهای ۴۸، ۴۹ و ۵۰ از جمله سال هائی بودند که جنبش به اوج خود رسیده بود. هیچ روز نبود که یک مظاهره یا یک اعتصاب کارگری، روشنفکری و خیزش های دهقانی به طور مسالمت آمیز و یا قهر آمیز و حتی برخورد های مسلحانه رخ ندهد. خیزش کارگران جنگلک و شیرغان... بار دوم در سال ۱۳۵۱ همه و همه شواهد زنده اند. و تازه اختلافات جنبش به صورت آشکار روز مرگ سیدال ۲۹ جوزای ۱۳۵۱ آغاز می یابد که بعد از آن بحث های آشکار روی مسائل در صفوف شروع می شود. بعد از این روز است که جنبش تدریجاً با برآمد های پراکنده به فروکش و پراکندگی می رود. با تأثیر پذیری از آن، جنبش های توده ئی تدریجاً فروکش می کند. ما نمی توانیم با ذکر مکرر عدم جنبش آشکارا در یک مقطع کوتاه روی همه آنها خط بطلان بکشیم. ما جنبش را از سوم عقرب به این طرف اصولاً باید به صورت یک پروسه در نظر بگیریم که از نظر عینی و ذهنی ضربات خرد کننده به ارتجاع فرود آورد و آن را به نیمه جان تبدیل کرده بود.

اما از آنجائی که بخش پیشرو قادر به رهبری و بسیج درست جنبش توده ئی نبود، جنبش نتوانست نه تنها به پیروزی های بزرگ تری برسد، بلکه حتی دستاورد های خویش را نیز نتوانست حفظ کند. پایه دولت لرزان گردیده بود؛ ولو که جنبش بکلی به فروکش هم می رفت، باز هم مرتجعان و امپریالیست ها... نمی توانستند روی پایه های لرزان رژیم ظاهر شاهی تکیه کنند مجبوراً آن را با مهره دیگری تبدیل کردند.

در مورد دلیلی که ادعا دارد: فرار سه میلیون نفر کارگر از افغانستان باعث کودتا شد.

به قول معروف صدای دهل از دور خوش است. اگر فرار سه میلیون نفر کارگر آن قدر تضاد بین خلق و ضد خلق را حاد سازد، که منافع ضد خلق را به خطر اندازد و آن را وادار به کودتا سازد، پس فرار شش میلیون حتماً منجر به جنگ داخلی و انقلاب خواهد شد. درست است که در زیر سر نیزه داوود و فاشیسم عریان آن سرپای توده ها را عدم رضایت فرا گرفته بود و بیکاری، قحطی، قیمتی، آدمکشی، بی امنیتی و... این نارضایتی ها را بیش از پیش زیاد می ساخت. اگر همه این نارضایتی ها مانند جویباری با هم وصل و به سطح آگاهی انقلابی بالا کشیده می شد، چون سیل خروشان در جهت سرنگون ساختن دولت داوود سوق می یافت، بدون شک که امروز از دار و دسته رویزیونیسم "خلق و پرچم" اثری نبود. اما بنابر فقدان موجودیت عامل ذهنی به عوض این که این نارضایتی ها در جهت مبارزه علیه ارتجاع و

امپریالیسم مهار گردد - با طرح پلان های تجاوزگرانه امپریالیسم امریکا و مرتجعان منطقه دروازه های ایران، پاکستان و کشور های عربی در برابر آنها باز می شود تا از افغانستان فرار نمایند. خروج این خیل بیکاران از دید کوتاه مدت، نه این که بر دولت داوود ضربه می زد، بلکه باعث استحکام آن نیز می گردید. ثانیاً [این سه میلیون کارگر] با فروش نیروی کار خویش در خارج از مرز های افغانستان، مقدار زیادی از اسعار به داخل کشور نقل می دهند که این درآمد در دو سال اخیر باعث نگه داشتن ثبات تناسب بیلانس اقتصادی و اسعاری کشور گردید. و هکذا تا جایی که با خود این کارگران صحبت شده است، بنابر عدم آگاهی طبقاتی از وضع خویش راضی هستند، زیرا از یک طرف دست شان به کار شده است و از جانب دیگر کارگری که در طول عمر خویش پنج هزار افغانی پس انداز نتوانسته، اکنون با محتمل شدن هزار ها تکلیف و توهین با پذیرفتن خطر مرگ در بین راه ضرب و شتم دور شدن از ده و دیار پدری... اکثراً در ظرف یک سال بیشتر از چند ده هزار افغانی توانسته اند پس انداز کنند که این امر برای شان مایه خوشی بوده و از میان تمام کار های داوود، سیاست باز گذاشتن درها را برای فرار کارگران توصیف می کند.

این جریان تا جایی رسیده بود که در اخیر سال ۱۳۵۶ قلت کمبود کارگر ماهر در فابریکات وابسته داخلی آشکار محسوس بود. زیرا کارگران ماهر حاضر نبودند با این معاش کم در فابریکه های داخلی تجدید قرارداد کنند. نمی دانیم که کجای این کار منافع مرتجعان را آن چنان به خطر انداخته بود که ناچار به آرایش نیرو شوند. اگر صرفاً تکرار احساساتی مسائل و تکرار صد بار اصطلاحات بدون محتوا بتواند واقعیات را تغییر دهد، پس لافزن های خرده بورژوا بهترین انقلابیون اند. اما به عکس، عناصر آگاه در بررسی واقعیات و رویداد ها واقعیات عینی را مبداء قرار می دهند، نه خواهشات ذهنی خود را و جداً ضد هر نوع پندار گرائی دست به پیکار می زنند.

دلیل دیگر آنست " که چون علت هر تحول در داخل آن نهفته است، بناءً علت کودتا هم تضاد بین خلق و ضد خلق است " و تخم مرغ را مثال می دهند که می تواند چوچه بگشدد، اما سنگ نه.

رفقاء، با این ادعا بار دیگر یک اصل فلسفی را به صورت مکانیکی بدون در نظر داشت وضع معین در سطح سیاسی می خواهند تطبیق کنند.

رفقاء!

ما در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری زندگی می کنیم، نه در عصر سرمایه داری دوران رقابت آزاد که مسأله انقلاب و ضد انقلاب در هر کشور صرفاً در چارچوب ملی همان کشور مورد ارزیابی قرار می گرفت. اما در شرایط موجودیت امپریالیسم دیگر آن ارزیابی ها درست نیست و نمی تواند بازتاب واقعیات باشد. زیرا به قول رفیق ستالین اکنون انقلاب در کشور های مختلف جهان جزء انقلاب جهانی سوسیالیستی شده است. سیستم جهانی امپریالیستی خود زیربنای مادی این انقلابات را می سازد. نادرست است اگر با در نظر داشت چنین عصری، ما مسائل افغانستان را صرفاً در چارچوب ملی ارزیابی کنیم. اصولاً باید در تحلیل و ارزیابی هر مسأله از تحلیل و بررسی جهانی، منطقه ئی و بالاخره ملی آغاز نمائیم.

دیگر این که رفقاء بین یک حرکت مکانیکی و دینامیک فرقی قائل نیستند، زیرا حرکت دینامیک بر اساس مبارزه اضداد درونی پدیده و تأثیر گیری از شرایط ماحول خویش به میان می آید. سرانجام چنان تحولی را در پدیده به میان می آورد که کیفیت کهنه آن به کیفیت نوین تبدیل می شود. این تغییر که حتماً جهشی است، تحول انقلابی در جهت حرکت تاریخ است. اما حرکت مکانیکی می تواند با تأثیرپذیری از عوامل خارجی به میان آید که نتیجه این حرکت تغییر مکان در پدیده و تغییر کمی در آن می باشد، نه کیفی. بناءً نمی توان آن را یک حرکت انقلابی گفت، زیرا پدیده هنوز همان

کیفیت کهنه خویش را حفظ می کند، مثلاً کودتای داوود و "تره کی" هر دو تغییراتی اند که در رابطه با امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم به صورت مکانیکی در بخش ضد انقلاب به میان آمده اند و این حرکات خود در جهت مخالف تاریخ اند. خطاست اگر بدون در نظر داشت این خصوصیات، ما یک اصل فلسفی را که تحول هر پدیده در تضاد های درون خود آن نهفته است، در این جا به صورت مکانیکی تطبیق و با زبان بی زبانی کودتای ضد انقلابی و سوسیال فاشیستی را تحول مثبت ارزیابی کنیم.

ادعای دیگر رفاء اینست که می گویند "چون در جهان چهار تضاد اساسی وجود دارد و هر چهار آن رشد می کند، پس علت اصلی کودتا تضاد خلق و ضد خلق اند".

فهمیده نشد که با این برداشت عامیانه و چگونگی رشد آنها، رفاء چه چیزی را می خواهند حل کنند. شیرین تر این که این چهار تضاد به یک تضاد خلاصه می شود تضاد بین خلق و ضد خلق. این یعنی: $1=2+2$ رفاء!

درست است که صورتبندی کنونی جهان بر پایه چهار تضاد اساسی استوار می باشد و مبارزه این تضاد ها جهان را به جلو برده و سرانجام با حل انقلابی آنها به رهبری پرولتاریا و حزبش جهان سوسیالیستی جانشین جهان امپریالیستی می گردد. به عکس برداشت عامیانه رفاء از چگونگی رشد این تضاد ها و آن را خلاصه کردن به یک تضاد، اولاً باید گفت که رشد این تضاد ها آن طوری که این رفاء درک دارند، موزون و موازی نیست. تضاد ها اصولاً به صورت ناموزون رشد می کنند. از آنجائی که از مجموع این تضاد ها تضاد بین سیستم سوسیالیستی و سیستم سرمایه داری تضاد عمده می باشد*، بناءً رشد ناموزون تضاد ها فقط در بستر و در محور این تضاد صورت می گیرد. بدین صورت رشد همه آنها سرانجام باعث تسریع انقلاب و پیروزی سوسیالیسم می گردد. اما وظیفه عناصر آگاه آنست که ویژگی و چگونگی رشد هر کدام این چهار تضاد را که در عالم تأثیرگذاری و تأثیر پذیری، دارای حد و مرز خویش هستند، به صورت مشخص در چارچوب معین تاریخی چه در مقیاس جهانی و چه در مقیاس یک کشور مطالعه کنند. یعنی تحلیل مشخص از اوضاع مشخص کنیم تا مشخصاً دریابیم که در آن جا انعکاسات این تضاد اساسی جهان در وجود کدام نیرو های اجتماعی تجلی می یابد و چگونگی رشد آن ها چطور است. زیرا بار ها دیده شده است که در شرایط معین بین المللی و یا ملی رشد این و یا آن تضاد نسبت به دیگران شدت گرفته است و حتی به برخورد های آشکار منجر شده است، مثلاً در مقیاس جهانی جنگ عمومی اول و آغاز جنگ دوم جهانی که ناشی از شدت تضاد های گروه ها و دول امپریالیستی بوده که در تأثیر پذیری از آن و ضعف امپریالیسم عده ای از کشور ها از قید زنجیر سرمایه و ستم امپریالیستی نجات یافته و دست به ساختمان سوسیالیسم و دموکراسی توده ئی زدند.

ثانیاً رفاء از هر چهار تضاد نام می برند - اما موجودیت آنها را در افغانستان انکار می کنند، تو گوئی افغانستان کشوری است در گوشه ای از آسمان خارج از تأثیر پذیری حوادث و رویداد های کنونی جهان. در حالی که افغانستان نیمه مستعمره نوع جدیدیست که در آنجا تماماً تضاد های موجود در مقیاس جهانی وجود دارد و نیرو های گوناگون اجتماعی در حرکات و فعالیت های خویش آن را منعکس می سازند. بدین ترتیب کشور ما نمی تواند با موجودیت چنین مناسبات حاکم، از دایره رقابت و جنگ افروزی ابرقدرت های امپریالیستی بر کنار مانده و تا وقتی که توده های مردم از ماهیت طبقات حاکمه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم آگاهی نیافته اند و زیر فرمان حزب مارکسیست - لنینیست به پا برنخاسته اند تا میهن را به کشور آزاد، آباد، شکوفان و مستقل تبدیل و دیکتاتوری پرولتاریا را چون دژ مستحکمی بنا گذارند، میهن ما پیوسته جولانگه و صحنه ماجراجویی های این غارتگران قرار خواهد گرفت.

پنهان داشتن این واقعیت، در حکم به خواب بردن توده هاست.

پایان

* در دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیستی و تا پس از قلب ماهیت یافتن اتحاد شوروی هم، با موجودیت مراکز بزرگ و کوچک انقلابی به عنوان پشتوانه پرولتاریا و جنبش های آزادیبخش ملی در وجود چین و البانیای سوسیالیستی، تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی با سه تضاد اساسی جهان از جمله: تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی؛ تضاد بین خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیسم؛ و تضاد بین دول و ائتلاف های امپریالیستی، چهار تضاد اساسی جهان را ساخته و این چهار تضاد سیمای جهان معاصر را مشخص می ساخت. از آن زمان تا امروز، از میان آن چهار تضاد، تضاد بین خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیسم که موجودیت پر از فراز و فرود جنبش های آزادیبخش ملی و مبارزات ضد استعماری در اشکال و سطوح مختلف، جلوه ها و بازتاب آن تضاد بوده است، تضاد عمده دوران ما محسوب می شود.

اما پس از مرگ مائو تسه دون هدایت گر امواج نیرومند انقلاب فرهنگی به اکناف گیتی، و تسلط رهروان راه سرمایه داری بر روندگان راه انقلابی در چین سوسیالیستی و قلب ماهیت یافتن حزب و دولت آن کشور در عین اتخاذ مواضع ضد انقلابی توسط حزب کار البانی و رهبر آن انور خواجه و قرار گرفتن آن حزب و دولت در سرایش انحطاط و ابتذال دگما رویونیسم، و در نتیجه فرو ریختن پایگاه های مستحکم سوسیالیستی در جهان؛ تضاد چهارم (تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی) دیگر نه موجودیت داشته است و نه موضوعیت. ما این نوشته را به رغم برداشت نادرست نویسنده/نویسندگان آن از تضاد عمده، با امانت داری کامل و با این توضیح ضرور فوق، به مثابه یک سند تاریخی به نشر سپردیم. ویراستار